**Against Identity Politics**

**The New Tribalism and the Crisis of Democracy**

**By**[**Francis Fukuyama**](https://www.foreignaffairs.com/articles/americas/2018-08-14/against-identity-politics-tribalism-francis-fukuyama?check_logged_in=1&utm_medium=promo_email&utm_source=lo_flows&utm_campaign=registered_user_welcome&utm_term=email_1&utm_content=20230326#author-info)

[**September/October 2018**](https://www.foreignaffairs.com/issues/2018/97/5)

**Foreign Policy**

**علیه سیاست هویت-محور**

**قبیله گرایی نوین و بحران دمکراسی**

**نوشته‌ی فرانسیس فوکویاما**

**منتشر شده در Foreign Policy**

**سپتامبر و اکتبر ۲۰۱۸**

**ترجمه شیریندخت دقیقیان**

**فشرده:** آشنایی با انواع نقدهایی که بر سیاست هویت-محور انجام شده می تواند راهگشای کنشگران ایرانی در جنبش زن، زندگی، آزادی باشد تا نسبت به تاریخچه‌ی آزمون و خطاهای هویت-محوری و نقد بن بست هایی که پیشتر در جامعه‌ی جهانی آزموده و سپس تحلیل شده، به شناخت دقیق برسند.

فوکویاما در بخش اول این مقاله‌ی بلند که ترجمه‌ی چهار قسمت آخر آنرا با اندکی تلخیص می خوانید، شرح می دهد که از اوایل دهه‌ی هفتاد قرن بیستم تا دهه‌ی اول قرن حاضر، شمار دمکراسی های انتخابی جهان از ۳۵ به ۱۱۰ رسید. شمار مردمانی که در جهان در فقر می زیستند از ۴۲ درصد در سال ۱۹۹۳ به ۱۸ درصد در ۲۰۰۸ رسید. اما همزمان در بسیاری از کشورها و به ویژه کشورهای توسعه یافته، نابرابری افزایش شدید یافت. همزمان با رشد طبقه‌ی متوسط در کشورهایی چون چین و هند، طبقه‌ی متوسط کشورهای پیشرفته به دلیل روند جهانی شدن و انتقال کارخانه ها به کشورهای رو به توسعه، رو به کوچک شدن رفت. فوکویاما با شرح تغییرات دیگر از جمله اتوماتیک شدن دستگاه ها، مزد کمتر زنان به نسبت مردان و رشد شبکه های اجتماعی و موبیل ها نشان می دهد که چگونه جنبش دمکراتیزه شدن جوامع، کند شد و برخی کشورها مسیر ضددمکراسی را در پیش گرفتند. جنگ های داخلی به ویژه در خاورمیانه مسیر دمکراسی را متوقف ساختند. فوکویاما می نویسد: "همه‌ی این تغییرات به گونه ای به تغییرات اقتصادی و تکنولوژیک روند جهانی شدن برمی گردند. اما همچنین ریشه در پدیده ای متفاوت دارند: برآمد سیاست هویت-محور." فوکویاما به مسخ دستورکار نیروهای چپ دنیا زیر تاثیر سیاست هویت-محور پرداخته، اشاره می کند که در قرن بیستم، سیاست با اقتصاد تعریف می شد و چپگرایان بر روی کارگران، اتحادیه ها، برنامه های رفاه اجتماعی و سیاستگذاری های بازتوزیع ثروت متمرکز بودند. اما امروزه آنها بیشتر بر هویت تمرکز دارند. فوکویاما می نویسد: "امروزه در بسیاری از دمکراسی ها، چپ، کمتر روی ایجاد شرایط برابری اقتصادی و بیشتر روی منافع انواع متعدد گروه های حاشیه ای مانند قلیت های قومی، مهاجران و پناهندگان، زنان، و دگرباشان جنسیتی متمرکز است. این تغییر، سنتی طولانی را که به کارل مارکس برمی گشت و مبارزه‌ی سیاسی را بازتاب مبارزه‌ی اقتصادی می دانست، کنار زده است". او همچنین سیاست هویت-محور نزد راست را نیز نقد می کند. از جمله موضوع هایی که نویسنده در بخش های اول به آنها می پردازد، شکست های سیاست هویت- محور در اروپا و آمریکا است که جوامع را با قصد چندفرهنگی به قطعه های از هم گسسته تبدیل کرده است.

فوکویاما در بخشی که برگردان آنرا می خوانید به جمعبندی راه حل ها می پردازد.

**نیاز به اعتقاد**

جوامع نیاز به حمایت از گروه های به حاشیه رانده و طرد شده دارند، اما همچنین، نیازمند دستیابی به هدف های مشترک از راه تبادل نظر طولانی و توافق همگانی هستند. تغییر دستورکار هم نیروهای چپ و هم راست به سمت حفاظت از هویت های گروهی باریک، در نهایت، چنین روندی را به خطر می اندازد. راه حل در رهاکردن ایده‌ی هویت نیست که در مرکز شیوه‌ی تفکر انسان مدرن درباره‌ی خود و جوامع پیرامونش قراردارد؛ بلکه در تعریف هویت های ملی گسترده تر و همگراتری است که تکثر موجود در جوامع لیبرال دمکرات را در نظر می گیرند.

جوامع انسانی نمی توانند از هویت و سیاست هویتی دست بکشند. هویت یک "ایده‌ی اخلاقی نیرومند" است که به قول چارلز تیلور فیلسوف، بر اساس ویژگی جهانشمول انسانی در داشتن *thymos* [روح عاطفی] ساخته شده است. این ایده‌ی اخلاقی به انسان ها می گوید که آنها خود درونی اصیلی دارند که بازشناسی نشده و جامعه‌ی بیرونی هم می تواند کژرفتار و سرکوبگر باشد. این ایده بر خواست طبیعی انسان ها برای بازشناسی حرمت خود متمرکز است و در فقدان یک چنین بازشناسی، زبانی برای بیان ناخشنودی خود ارائه می دهند.

ناپدید شدن مطالبه‌ی حرمت، نه ممکن است و نه مفید. لیبرال دمکراسی بر پایه‌ی حقوق افراد در بهره گیری مساوی از حق گزینش و عاملیت در تعیین زندگی سیاسی جمعی [کلکتیو] قرار دارد. اما بسیاری از مردم با بازشناسی مساوی زیر عنوان کلی "انسان" خشنود نمی شوند. از برخی جهات این یکی از شرایط زندگی مدرن است. مدرنیزاسیون یعنی تغییر و گسست دائمی و گشوده شدن گزینه هایی که پیشتر وجود نداشتند. این در مجموع امری نیکو است: طی نسل ها میلیون ها انسان از جوامع سنتی که به آنها گزینه هایی به سود جوامع خود را نمی داد، گریخته اند. اما آزادی و میزان گزینش موجود در یک جامعه‌ی مدرن لیبرال، همچنین می تواند مردم را ناخرسند و گسسته از همنوعان انسان خود بسازد. آنها خود را در اندوه دلتنگی جامعه و زندگی ساختارمندی بازیافتند که به گمان خود از دست داده و یا گویا نیاکان آنها داشته اند. هویت های اصیلی که به دنبالش هستند، هویت هایی هستند که آنها را به انسان های دیگر پیوند می دهند. مردمی که به چنین احساسی رسیده باشند، می توانند فریب رهبرانی را بخورند که می گویند ساختارهای قدرت موجود به آنها خیانت و اهانت کرده اند و آنها اعضای جوامعی مهم هستند که بزرگی شان دوباره بازشناسی خواهد شد.

اما طبیعت هویت مدرن در متغیر بودن آن است. برخی شاید به خود بقبولانند که هویت آنها بر اساس بیولوژی تعیین می شود و خارج از پایش آنها است. اما شهروندان جوامع مدرن، هویت های چندگانه ای دارند که در برهمکنش های اجتماعی شکل گرفته اند. افراد هویت هایی دارند که توسط نژاد، جنسیت، محل کار، تحصیلات، همبستگی ها و ملیت تعیین می شوند. با این که منطق سیاست هویت-محور بر اساس تقسیم جوامع به گروه های کوچکتر خودساخته عمل می کند، همچنین می توان هویت هایی ساخت که گسترده تر و همگراتر باشند. قرار نیست تجربه های زیسته‌ی افراد را انکار کنیم تا دریابیم که آنها می توانند ارزش ها و خواست های مشترکی با حلقه های بسیار وسیعتر شهروندان داشته باشند. به بیان دیگر، تجربه‌ی زیسته می تواند به تجربه ای عام فراروید که افراد را به مردمی متفاوت با خود ارتباط بدهد و نه این که از آنها جدا کند. به این ترتیب، هرچند در دنیای مدرن هیچ دمکراسی مصون از سیاست هویت-محور نیست، اما همه‌ی دمکراسی ها می توانند سیاست هویت-محور را به شکل های گسترده تر احترام متقابل برگردانند.

نخستین و آشکارترین آغازگاه، پرداختن به آزارهای مشخصی است که به احساس قربانی بودن گروهی و حاشیه ای شدن انجامیده است، مانند خشونت پلیس علیه اقلیت ها و آزار جنسیتی. هیچ نقدی بر سیاست هویت-محور نباید القا کند که اینها اموری واقعی و فوری نیستند و نیاز به راه حل های قاطع ندارند. اما ایالات متحده و دیگر لیبرال دمکراسی ها باید از این فراتر بروند. دولت ها و گروه های جامعه‌ی مدنی باید بر روی همگرایی و پیوند گروه های کوچکتر در درون کلیت های بزرگتر بکوشند. دمکراسی ها باید آنچه دانشمندان علوم انسانی "هویت های ملت اعتقادی" می نامند را تقویت کنند که نه بر محور ویژگی های مشترک فردی، تجربه های زیسته، پیوندهای تاریخی، یا باورهای دینی، بلکه پیرامون هسته ای از ارزش ها و باورها ساخته می شوند. این ایده بر این اساس است که باید شهروندان را تشویق کرد که با ایده ال های بنیادی کشورهای خود احساس هم هویتی برقرار کنند و باید از سیاستگذاری های همگانی برای جذب فرهنگی تازه واردها استفاده کرد.

در اروپا مبارزه با نفوذ مخرب و آسیب رسان سیاست هویت-محور بسیار دشوار بوده است. در دهه های اخیر، چپ اروپا شکلی از چندفرهنگی را حمایت کرده که اهمیت جذب تازه واردها به درون فرهنگ های ملی استوار بر عقاید [دمکراتیک] را دستکم گرفته است. احزاب چپگرای اروپا زیر پرچم مبارزه با نژادپرستی، شواهدی را نادیده گرفته اند که نشان می دهند چندفرهنگی همچون مانعی بر سر راه جذب فرهنگی عمل کرده است. راست پوپولیست جدید در اروپا به سهم خود با دلتنگی گذشته به کمرنگ شدن فرهنگ هایی می نگرد که پیشتر بر محورقومیت یا دین در جوامعی اکثرا خالی از مهاجر، شکوفا می شدند.

مبارزه با سیاست هویت-محور در اروپا باید با تغییر قوانین پذیرش شهروندی آغاز شود. چنین دستورکاری ورای توانایی اتحادیه‌ی اروپا است که ۲۸ کشور عضو آن به شدت از حق سروری ملی خود دفاع می کنند و آماده‌ی وتو کردن هر رفورم یا تغییر مهم هستند. از این رو خوب یا بد، هر کنشی که انجام می شود، باید در سطح هر کشور به تنهایی صورت بگیرد. کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا که قوانین شهروند شدن آنها بر اساس *jus sanguinis "حق خونی"* است که شهروندی را بر اساس قومیت والدین می داند، برای توقف امتیازدهی به برخی گروه های قومی دربرابر گروه های دیگر، باید قوانین شهروند شدن جدیدی بر اساس *jus soli* "حق خاک" برقرار کنند که شهروندی را به هر کسی بدهد که در خاک کشور به دنیا آمده باشد. اما کشورهای اروپایی همچنین باید شرایط سختگیرانه ای برای پذیرش شهروندان جدید برقرار کنند، قانونی که سال ها است در ایالات متحده وجود دارد. در ایالات متحده‌ی آمریکا نوشهروندان افزون بر سند اثبات اقامت پیوسته در کشور به مدت پنج سال باید بتوانند زبان انگلیسی ابتدایی را بخوانند، بنویسند و سخن بگویند، درباره‌ی تاریخ و دولت آمریکا شناخت داشته باشند، دارای شخصیت اخلاقی باشند (فاقد سابقه‌ی جنایی)، و با بیان سوگندنامه، وابستگی خود به اصول و ایده آل های ایالات متحده را نشان بدهند. کشورهای اروپایی باید همین شرایط را از متقاضیان شهروندی خود بخواهند.

کشورهای اروپایی افزون بر تغییر شرایط رسمی شهروندی باید از مفاهیم هویت ملی بر اساس قومیت دست بکشند. نزدیک ۲۰ سال پیش یک دانشگاهی آلمانی و سوریه تبار به نام باسام تیبی [[1]](#footnote-1) پیشنهاد کرد که  *[Leitkultur](https://www.nytimes.com/2010/10/29/opinion/29Habermas.html" \t "_blank)* [فرهنگ راهبر] را اساس یک هویت ملی آلمانی قرار دهند. او  *[Leitkultur](https://www.nytimes.com/2010/10/29/opinion/29Habermas.html" \t "_blank)* را باور به مساوات و ارزش های دمکراتیکی می داند که ریشه ای محکم در ایده ال های لیبرال روشنگری دارند. با این حال، دانشگاهیان چپگرا و سیاستمداران با این اتهام که تی بی چنین ارزش هایی را برتر از دیگر فرهنگ ها دانسته، به او حمله کردند. چپ آلمان با این برخورد خود، اسلام گرایان و ملی گرایان افراطی را که ایده ال های روشنگری به کارشان نمی آید، تقویت کرد. با این حال، آلمان و دیگر کشورهای بزرگ اروپایی، به شدت نیازمند چیزی شبیه  *[Leitkultur](https://www.nytimes.com/2010/10/29/opinion/29Habermas.html" \t "_blank)* پیشنهاد تی بی هستند: یک تغییر هنجاری که به آلمانی های ترک تبار اجازه بدهد خود را آلمانی بنامند، سوئدی های آفریقایی تبار خود را سوئدی بنامند و غیره. این جریان آغاز شده، اما بسیار کند پیش می رود.

اروپاییان تمدنی ساخته اند که باید به آن افتخار کنند، تمدنی که می تواند مردمانی از دیگر فرهنگ ها را در خود جای دهد و آنها همچنان از تمایز خود آگاه باقی بمانند. درقیاس با اروپا، ایالات متحده بسی بیشتر از مهاجران استقبال کرده است، بخشی چون پیشتر در تاریخ خود، یک هویت ملی اعتقادی ساخته است. بنا به گفته‌ی متخصص علوم سیاسی، سیمور مارتین لیپست [[2]](#footnote-2)، یک شهروند ایالات متحده را می توان متهم به غیرآمریکایی بودن کرد، اما به همان روش یک شهروند دانمارک را نمی توان غیردانمارکی خواند، یا یک شهروند ژاپن را غیر ژاپنی. آمریکایی بودن با دسته ای از اعتقادها و راه و روشی برای زندگی تعریف می شود و نه با یک وابستگی قومی.

امروزه هویت ملی اعتقادی آمریکایی که در ابتدای جنگ داخلی آمریکایی برآمد کرد، باید احیا و از آن دربرابر حمله های هم چپ و هم راست دفاع شود. در راست، شووینیست های سفیدپوست می خواهند هویت ملی اعتقادی را با هویتی بر اساس نژاد، قومیت و دین جایگزین سازند. در اردوگاه چپ، مدافعان سیاسی هویت-محور، خواستار به زیر کشیدن مشروعیت داستان ملی آمریکا شده اند و تاکید دارند بر قربانی سازی و این ادعا که نژادپرستی، تبعیض جنسیتی و دیگر شکل های جداسازی سیستماتیک در DNA کشور ثبت شده است. یک چنین نارسایی هایی ها همچنان تصویر حاکم بر جامعه‌ی آمریکا هستند و باید با آنها رویاروی شد. اما پروگرسیوها همچنین باید یک نسخه‌ی متفاوت تاریخ آمریکا را نیز روایت کنند که نشان می دهد چگونه حلقه ای رو به گسترش از مردم می تواند موانع بازشناسی کرامت انسانی را از سر راه بردارد.

هرچند ایالات متحده از تکثر سود برده، اما نمی تواند هویت ملی را بر اساس تکثر بسازد. یک هویت ملی اعتقادی کارآمد، باید ایده های دارای ریشه در واقعیت، مانند اعتقاد به قانون اساسی، حاکمیت قانون و مساوات انسانی را ارائه دهد. آمریکایی ها این ایده ها را محترم می شمارند؛ کشور موجه است که تقاضای شهروندی افراد ناباور به این ایده ها را رد کند.

**بازگشت به امور پایه ای**

به محض آنکه کشوری یک هویت ملی اعتقادی مناسبت و گشوده به واقعیت تکثرگرایی جوامع مدرن تعریف کند، ناگزیر، طبیعت جدال ها بر سر مهاجرت دگرگون می شود. هم در ایالات متحده و هم در اروپا که این جدل دوقطبی شده، راستگرایان می کوشند یکسره مهاجرت را لغو کنند و مهاجران را به کشورهای مبداء بازگردانند. چپگرایان، یک تعهد بی محدودیت برای لیبرال دمکراسی ها در پذیرش همه‌ی مهاجران قائل هستند. اینها هر دو وضعیت هایی غیرقابل حفظ هستند. جدل واقعی باید بر سر بهترین راهبردها برای جذب مهاجران به هویت ملی اعتقادی کشور باشد.

مهاجرانی که به خوبی جذب شوند، چندگونگی سالمی را به هر اجتماع می افزایند؛ مهاجران جذب نشده، برای حکومت دردرسر و در برخی موارد خطر برای امنیت ملی هستند.

دولت های اروپایی به صورت زبانی و ظاهری از نیاز به جذب بهتر مهاجران سخن می گویند، اما در اجرای آن ناموفق هستند. بسیاری از کشورهای اروپایی سیاست هایی برقرار کرده اند که فعالانه جلوی همگرایی را می گیرند. برای نمونه کودکان در هلند زیر سیستم pillarization [ستون بندی] در مدارس جداگانه‌ی پروتستان، کاتولیک، مسلمان یا سکولار تحصیل می کنند. تحصیل در یک مدرسه‌ی دولتی بدون رویارویی با افراد همدین خود به هیچ رو جذب فرهنگی سریعی را موجب نمی شود.

در فرانسه شرایط، کمی متفاوت است. مفهوم فرانسوی شهروند جمهوری مانند متناظر آن در ایالات متحده، مفهومی اعتقادی است بر محور ایده آل های انقلابی آزادی، مساوات و برادری. قانون لائیسیته ۱۹۰۵[سکولار] فرانسه رسما کلیسا و حکومت را از هم تفکیک می کند و تبلیغات مشابه مدارس دینی هلند را ناممکن می سازد. اما فرانسه مشکلات دیگری دارد. نخست، صرفنظر از مفاد قانون فرانسه، تبعیض گسترده، مهاجران را عقب نگه می دارد. دوم، اقتصاد فرانسه سال ها است که فعالیتی نازل دارد. در میان مهاجران جوان، نرخ بیکاری نزدیک به %۳۵ است در قیاس با %۲۵ برای جوانان فرانسوی در کل. فرانسه باید با تسهیل کاریابی و در درجه‌ی نخست با لیبرالی ساختن بازار به جذب و همگرایی مهاجران خود کمک کند. سرانجام، ایده‌ی هویت ملی فرانسوی و فرهنگ فرانسه با برچسب اسلام هراسی، زیر حمله قراردارد. در فرانسه‌ی امروز، خود مفهوم اسیمیلاسیون برای خیلی ها در اردوگاه چپ از نظر سیاسی قابل قبول نیست. این شرم آور است، زیرا به بومی گرایان و افراطیون جبهه‌ی فراراست اجازه می دهد که خود را مدافعان واقعی ایده آل جمهوریخواهانه‌ی شهروندی جهانشمول معرفی کنند.

در ایالات متحده دستورکار برای اسیمیلاسیون با تحصیلات همگانی آغاز می شود. یادگیری مبانی اولیه‌ی اطلاعات مدنی دهه ها است که افول کرده، نه فقط برای مهاجران، بلکه همچنین برای آمریکایی ها. مدارس دولتی همچنین باید از دوزبانه و چندزبانه بودن که در دهه های اخیر رواج یافته اند، دست بکشند. (مدارس دولتی نیویورک سیتی در بیش از ده زبان راهنمایی ارائه می دهند.) چنین برنامه هایی را به عنوان تسریع یادگیری زبان انگلیسی توسط غیرانگلیسی زبان ها تبلیغ می کنند، اما شواهد تجربی درمورد کارآیی آنها نتایج دوگانه نشان می دهد؛ در اصل، این برنامه ها می توانند آموختن زبان انگلسیی را به تاخیر نیز بیندازند.

هویت ملی اعتقادی آمریکایی همچنین می تواند با خدمت نظام وظیفه‌ی ملی تقویت شود و شهروند شدن را با تعهد و فداکاری همراه کند. یک شهروند می بایست بتواند چنین خدمتی را یا با ثبت نام در ارتش و یا کار در یک نقش مدنی مانند تدریس در مدارس یا کار در پروژه های حفظ محیط زیست دولتی انجام دهد. اگر خدمات ملی، ساختار درستی داشتند، درست مانند خدمت نظام، جوانان را به کار با افرادی از طبقات، ادیان، نژادها و قومیت های بسیار متفاوت وامی داشتند و مانند همه‌ی شکل های ازخودگذشتگی ، تازه واردها را به درون فرهنگ ملی جذب می کردند. خدمات ملی همچون یک عنصر معاصر جمهوریت کلاسیک، گونه ای دمکراسی فضیلت و روحیه‌ی والا را تشویق می کنند، نه این که شهروندان با زندگی های شخصی خود تنها بمانند.

**ملت استوار بر جذب فرهنگی**

در ایالات متحده و اروپا یک سیاستگذاری عملی متمرکز بر جذب باید روی مسئله‌ی مراحل مهاجرت پیاده شود. جذب شدن در یک فرهنگ چیره بسیار دشوارتر می شود وقتی شمار مهاجران به نسبت جمعیت بومی بیشتر شود. وقتی مهاجران به مرحله ای معین می رسند، گرایش به خودکفایی پیدا می کنند و دیگر نیاز به ارتباط با گروه های خارج از خود را احساس نمی کنند. آنها خدمات عمومی و ظرفیت مدارس و دیگر نهادها را به خدمت به خود می گیرند. مهاجران به احتمال زیاد می توانند تاثیر خالصی روی امور مالی دولت در بلندمدت بگذارند، اما فقط اگر شغل بگیرند و شهروندانی مالیات پرداز و ساکنان قانونی بشوند. افزایش شمار تازه واردها همچنین می تواند خدمات و مزایای رفاهی برای شهروندان بومی را کاهش دهد- عاملی که در جدل های پیرامون مهاجرت در ایالات متحده و اروپا مطرح است.

لیبرال دمکراسی ها از مهاجرت سود بسیاری می برند، هم اقتصادی و هم فرهنگی. اما آنها همچنین بی برو برگرد، حق کنترل مرزهای خود را دارند. همه‌ی مردم، حق بشری برای شهروندی را دارا هستند. اما نه به این معنا که حق شهروند شدن در هر کشوری جز کشوری که والدین آنها به دنیا آمده اند، دارند. افزون بر این، قانون بین الملل، حق دولت ها را در کنترل مرزهایش یا گذاشتن معیارهای شهروند شدن به چالش می گیرد. اتحادیه‌ی اروپا باید بتواند مرزهای خارجی خود را بهتر از حال حاضر کنترل بکند، که در عمل یعنی به کشورهایی مانند یونان و ایتالیا بودجه های بیشتر و اختیارات قانونی قویتری برای کنترل تعداد مهاجران بدهد. فرانتکس، موسسه ای که در اتحادیه‌ی اروپا وظیفه دار این امر است، تعداد کافی کارمند ندارد و از حمایت قوی کشورهای عضوی که بیشتر از همه نگران تعداد بالای مهاجران هستند، برخوردار نیستند. نظام تحرک آزاد مردم درون اتحادیه‌ی اروپا از نظر سیاسی قابل حفظ نخواهد بود، مگر آنکه مشکل مرزهای خارجی اروپا حل شود.

در ایالات متحده، مشکل اصلی، عدم اعمال منسجم قوانین مهاجرت است. جلوگیری نکردن از ورود میلیون ها نفر به کشور و ماندن آنها به صورت غیرقانونی، و سپس اجرای گاه و بیگاه و دلبخواه اخراج که از جمله موارد ریاست جمهوری اوباما بود، به هیچ رو سیاستی نیست که برای بلندمدت قابل حفظ باشد. اما تعهد ترامپ به ساختن یک دیوار در مرز مکزیک هم فقط کمی بیشتر از یک اقدام حمایت از اهالی بومی کشور است، زیرا نسبت عظیمی از مهاجران غیرقانونی به صورت قانونی وارد ایالات متحده می شوند و خیلی ساده پس از انقضای ویزای خود در کشور می مانند. آنچه نیاز هست یک سیستم بهتر برای تحریم شرکت ها و افرادی است که مهاجران غیرقانونی را استخدام کنند. چنین سیستمی نیازمند یک سیستم شناسایی ملی است که بتواند به کارفرمایان امکان بدهد که از هویت کارکنان خود باخبر بشوند. چنین سیستمی برقرار نشده، زیرا تعداد بسیاری از کارفرمایان از نیروی کار ارزان مهاجران استفاده می کنند. افزون بر این، بسیاری در چپ و راست به خاطر شکاکیت خود نسبت به دسترسی بیش از حد دولت به شهروندان خود، با یک سیستم شناسایی هویت ملی مخالف هستند.

در نتیجه، ایالات متحده در حال حاضر جمعیتی معادل ۱۱ میلیون از مهاجران غیرقانونی دارد. [[3]](#footnote-3) بیشتر آنها سال ها است که در کشور حضور دارند، کار می کنند، خانوده بزرگ می کنند و مانند شهروندان قانونمند رفتار می کنند. اقلیتی از آنها مرتکب جرم و جنایت می شوند، همان گونه که اقلیت اندکی از اهالی آمریکا مرتکب جرم و جنایت می شوند. اما این ایده که مهاجران غیرقانونی به این دلیل که قوانین ورود و ماندن در ایالات متحده را نادیده گرفته اند، مجرم هستند، مسخره است، همان قدر که بگوییم ایالات متحده بهتر بود همه‌ی آنها را مجبور به خروج و بازگشت به کشور اولشان می کرد.

سرفصل های یک رفورم در قوانین مهاجرت از مدتی پیش مطرح است. دولت فدرال باید اقداماتی جدی برای کنترل مرزهای کشور انجام دهد و نیز مسیری برای پذیرش شهروندی مهاجران غیرقانونی و فاقد سابقه‌ی جنایی تعیین کند. چنین راه حلی رای اکثریت مردم آمریکا را به دست می آورد. اما مخالفان سرسخت مهاجرت، مخالف هر گونه بخشودگی مهاجرتی هستند و موافقان مهاجرت با هر گونه محدودیت شدیدتر مخالفند...

سیاست هویت-محور زمانی رشد می کند که تهیدستان و به حاشیه رانده شدگان برای هموطنان خود قابل دیدن می شوند. نارضایتی از دست دادن موقعیت با فقر اقتصادی واقعی شروع می شود و یکی از راه های خاموش کردن نارضایتی، بهتر کردن شرایط برای کاریابی، بهبود درآمد و امنیت است. در ایالات متحده، اکثریت چپگرایان از دهه ها پیش دیگر به سیاست های اجتماعی بلندپروازانه ای که شرایط تهیدستان را بهبود بخشند، فکر نمی کنند. سخن گفتن از احترام و کرامت آسانتر بود از رسیدن به طرح های پرهزینه ای که می توانستند نابرابری را کاهش دهند...

**یک آینده‌ی متحدتر**

ترس از آینده اغلب به بهترین شکل در قالب های داستانی بیان می شوند، به ویژه داستان های علمی/تخیلی که دنیاهای آینده را بر اساس فن آوری های جدید به تصویر می کشند. در نیمه‌ی اول قرن بیستم، بسیاری از آن ترس های آینده متوجه حکومت های خودکامه‌ی مرکزگرا و بوروکراتیکی شدند که فردیت و حریم شخصی را زیر پا می گذارند: مانند رمان ۱۹۸۴ اثر جرج اورول. اما طبیعت این دنیاهای ضدآرمانشهر در دهه های آخر قرن تغییر کرد و شکل دیگر آن در اضطراب های برخاسته از سیاست هویت-محور بیان شد. نویسندگان در مورد امور سایبری مانند William Gibson, Neal Stephenson, Bruce Sterling آینده ای را تجسم کردند که به تسخیر نه دیکتاتورها بلکه به تسخیر تقسیم بندی های اجتماعی زاییده‌ی اینترنت و غیرقابل کنترل درآمده اند...

دنیای کنونی ما همزمان به سوی دنیاهای ضدآرمانشهر فوق مرکزگرا و بیشمار قطعه شدگی پیش می رود. برای نمونه، چین دارد یک دیکتاتوری عظیم می سازد که در آن دولت، اطلاعات فوق خصوصی درمورد هر کار روزانه‌ی تک تک شهروندان را گردآوری می کند. از سوی دیگر، بخش های دیگر دنیا، شاهد فروریزی نهادهای مرکزی و ظهور حکومت های درمانده، دوقطبی شدن روزافزون، و کمبود روبه رشد توافق همگانی درمورد اهداف مشترک هستند. شبکه های اجتماعی و اینترنت به ظهور جوامع خودبسنده ای کمک کرده اند که نه تنها خود را با سدهای فیزیکی، بلکه با هویت مشترک خود پشت دیوارها محصور کرده اند.

نکته‌ی خوب در مورد داستان دنیاهای ضدآرمانشهر این است که هرگز به حقیقت نمی پیوندند. تصور این که وضعیت امروزی در آن شرایط خیالی چگونه بود، هشداری مفید است: رمان ۱۹۸۴ نماد نیرومندی از آینده‌ی توتالیتر مردم است که می خواهند از آن دوری کنند. این کتاب کمک کرد که جوامع دربرابرخودکامگی تجهیز شوند. همچنین، مردم امروز می توانند کشورهای خود را در وضعیت بهتری در آینده تصور کنند که تکثر را حمایت می کند، اما همچنین دورنمایی دارد که چگونه تکثرگرایی به اهداف مشترک کمک برساند و به جای تخریب لیبرال دمکراسی، آنرا حمایت کند.

مردم هرگز از اندیشیدن پیرامون خود و جوامع خود از دریچه‌ی هویتی دست نمی کشند. اما هویت مردم هرگز نه ثابت است و نه الزاما در هنگام تولد به آنها داده شده است. هویت می تواند برای جداکردن مردم استفاده شود، اما همچنین می تواند در متحدکردن آنها مشارکت کند. این در نهایت، درمانی خواهد بود برای سیاست های پوپولیستی زمان حاضر.

1. Bassam Tibi [↑](#footnote-ref-1)
2. Seymour Martin Lipset [↑](#footnote-ref-2)
3. این آمار متعلق به ۲۰۱۷ است. بین سال های ۲۰۲۱ و ۲۰۲۲ فقط ۵ میلیون مهاجر غیرقانونی از مرزهای جنوبی امریکا و بخشی که دیوار متوقف مانده بود وارد کشور شده اند. [↑](#footnote-ref-3)